



تاپ تاپ خمیر من کوی؟

ظاهره ایبد

یک خاله صاحبخانه بود و یک تشت پنیر. خاله صاحبخانه توی تشت پنیر یک عالمه خمیر درست کرد. تشت پنیر از شکم خمیری اش خوشش آمد. دلش می خواست آن را به همه نشان بدهد. تاپ و تاپ و توپ، تپ و تولوپ از در خانه آمد بیرون. قلنبه‌ی خمیر توی شکمش می‌لغزید، می‌لرزید. هنوز دور نشده بود که خاله صاحبخانه از در دوید بیرون.

ای داد! ای بیداد! تاپ تاپ خمیر من کو، تشت پنیر من کو؟ تشت خمیر، پشت دیوار قایم شد. خاله صاحبخانه دوید توی کوچه. تشت خمیر پشت سرش راه افتاد. خاله صاحبخانه

عمو بِنّا را دید، گفت: «عمو بِنّا! تاپ تاپ خمیرم این جاست؟ تشت پنیرم این جاست؟»
عمو بِنّا، آجری بالا انداخت و گفت: «تاپ تاپ خمیر می‌خوام چی کار؟ تشت پنیر می‌خوام چی کار؟ آجر می‌خوای بندازم برات!»
خاله صاحبخانه آجر نمی‌خواست. خرت خرت باد می‌پای‌اش راه افتاد.

تشت خمیر رسید به عمو بِنّا. عمو بِنّا او را که دید، گفت: «تاپ تاپ خمیر، تشت پنیر! با آن شکمت کجا می‌ری؟ برو که خاله دنبالت می‌گردد!»
تشت خمیر راه افتاد. خمیر توی شکمش باد کرده بود و شکمش بزرگ‌تر شده بود.

خاله صاحبخانه رسید به عمو پارچه‌فروش، گفت: «عمو پارچه‌فروش! تاپ تاپ خمیرم این جاست؟ تشت پنیرم این جاست؟»

عمو پارچه‌فروش یک تگه پارچه قیچی کرد و گفت: «تاپ تاپ خمیر می‌خوام چی کار؟ تشت پنیر می‌خوام چی کار؟ پارچه بنخوای، می‌بُرَم برات!»
خاله صاحبخانه پارچه نمی‌خواست. تند تند و تند راه افتاد.

تشت خمیر تالاب و تولوپ رسید به عمو پارچه‌فروش. عمو پارچه‌فروش تا او را دید، گفت: «تاپ تاپ خمیر، تشت پنیر! کجا می‌ری؟ بدو که صاحب دنبالت می‌گردد!»
خاله صاحبخانه گذرش به نانوایی افتاد. گفت: «عمو نانو!

تاپ تاپ خمیرم این جاست؟ تشت پنیرم این جاست؟»
عمو نانوای یک چانه از خمیر گرفت و گفت: «تاپ تاپ خمیر، تشت پنیر، کاسه‌ی شیر، گندم و سیر، همه رو دارم. نون آگه می‌خوای بپزم برات؟»
خاله صاحبخانه خسته و غمگین راه افتاد.

تشت خمیر خودش را روی زمین کشید تا به عمونانوای رسید. عمو نانوای تا او را دید، به طرفش چرخید، سرش غرید: «تاپ تاپ خمیر! تو هستی؟ تشت پنیر! تو هستی؟ الآن میام می‌گیرم، توی تنور می‌پزم، می‌چزمت!»

تشت خمیر تا این را شنید، بدجوری ترسید. تالاب و تولوپ، تاپ و تاپ و توپ، هیکلش را روی زمین کشید. دنبال خاله صاحبخانه دوید. داد زد: «خاله صبر کن! تاپ تاپ خمیر تم من! تشت پنیر تم من! می‌خوام برگردم خونه.»

خاله صاحبخانه صدایش را شنید. خوش حال و شاد طرفش پرید. تشت را روی سرش گذاشت و سمت خانه چرخید.